

زندگی تنها يك غروب نیست

به تمام محمودهای آزاده



محمود! تو هم در این دنیا و هم در فردای موعود جاودانه خواهی بود و نام ستوده‌ات همیشه بر سر زبان‌ها خواهد بود به فرزندانمان قصه عروج و آزادگی را دهان به دهان خواهیم گفت.

گرچه تو همیشه مظلوم و غریب بودی، اما، ما با گرامی داشتن افتخارات، مقاومت، شجاعت و ایثارگری‌هایت تو را از غربت بیرون خواهیم آورد و اسناد افتخارات را در لوح دل‌هایمان حک خواهیم کرد «محمود آزاده» و گفته بودی «زندگی تنها یک غروب نیست» اگر چه در تکریت، در آن ظلمت‌کده، عروج کردی اما، ما طلوع زندگی جاودانه‌ات را به یاد خواهیم آورد و افتخار خواهیم کرد.

محمود! در خلوت‌های تو چه گذشت که از سر جان گذشتی و تمام وابستگی‌های عالم خاک را گذاشتی؟! تو در جبهه‌های نور چه دیدی که دلت برای آن پر می‌زند؟

محمود! عزیز همیشه در یاد، با ما حدیث وفا بخوان، تا با تو پیمان بندیم. با ما نیز از اسرار عشق خدا بگو تا همچون تو شیفته حق گردیم و همانند تو از بند زندگی دنیایی رهایی یابیم و پای در رکاب نهمیم و به دیار تو آییم. ای کبوتر آزاد از هر قید و بند! ما نام مقدس و ستوده‌ات را و یاد یاران شهید غریب را بر برگ لاله‌های خونین کشورمان خواهیم نوشت و حماسه‌های بزرگت را و فداکاری‌هایت را گرامی خواهیم داشت و اسناد افتخارت را برای همیشه بر چشم‌هایمان خواهیم گذاشت و با اشک حسرت ندیدن تو، صیقل خواهیم داد.

«یاران چه غریبانه رفتند از این خانه»

در بهشت برین گام نهی. ای عزیز! دیگر آن ریسمان‌های کتانی که گفته بودی گسسته است و شب نیز به پایان آمده و یارانت همه بی‌تو در اوج آسمان‌ها، سرود آزادی می‌خوانند و تو کوله‌بارت را که به سنگین کوهی بود چه زیبا به سرمزل مقصود رساندی و من مونس شب‌های تارت را - که اشک و حسرت و سجاده بود - یافته‌ام.

محمود! آسمان موصل هنوز هم زمزمه‌هایت را به یاد دارد که می‌خواندی:

«در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
بدان امیدم جان که خاک کوی تو باشم»
و تو با آرامش و لطافتی عارفانه حجاب را کنار زدی و رخ یار را دیدی. تو نه تنها زندان موصل و تکریت را وداع گفتی، بلکه از زندان دنیا نیز رها گشتی و معبر تنگ میله‌ها را باز کردی و آسمان شهرت نیز به راستی برای همیشه بی‌ستاره ماند.

گفته بودی: «بگذار امروز قامت‌هایمان در زیر غم‌ها و رنج‌ها خمیده گردد تا فردای موعود، راست قامتان جاودانه باشیم.

«زنده‌تر از تو کسی نیست، چرا گریه کنیم؟

محمود! ای خورشید تابناک آزادگی، دیگر آسوده گشتی. دیگر زندانبانی در را به رویت نخواهد بست.

دیگر رها گشته‌ای محمود!

کاروانی که می‌گفتی نزدیک‌تر می‌شود و باغبان زمان نیز انتظارش به سر رسید و لاله وجودت بر سینه دشت روئید. راستی ای زندان موصل! تو شرمگین نیستی که سالها در برابر فریادها و ضجه‌های کبوتران سبکبال و مقاوم ایستادی و هنوز هم پابرجایی؟! به یاد داری که در شب‌های تاریک زندان اگر همه آرمیده بودند چراغی در خلوتی سوسو می‌زد و در گوشه‌ای آرام آرام اشکی می‌چکید؟ به خاطر داری صورت زیبایی قرآنی را که در سینه حبس شده بود و آه و ناله‌های اسیری که از خدا چیزی می‌طلبید؟! دقت کرده بودی چه می‌گفت؟! اما ای دیوارهای همیشه سرد! ای قله‌های بلند! میله‌های سرد و خموش زندان موصل! شاهد باشید که بر محمود و یارانش چه‌ها گذشت. چگونه ای زندان که میله‌های فولادیت ذوب نشدند؟! آهای زندانبان! بالاخره صدای ضجه زندانی ما را شنیدی یا گوش‌هایت را بسته بودی تا آه و ناله‌های عزیزمان را نشنوی و فقط کابل‌های سیاهت را می‌دید که رقص‌کنان در آسمان بالا و پایین می‌رفتند؟! و تو محمود! آسوده باش که وقت آن است تا خستگی‌های سال‌های اسارت را، تنهایی‌هایت را، غصه‌هایت را از تن و جان بیرون آری و سبکبال